

منوچهر جمالی

بانگِ نای

یا بانگِ پرِ هُمای

صنمِ گریزپا =

سیمرغِ گریزنده

صنم = سن = سیمرغ =

هُما = عنقا

در فرهنگ سیمرغی، به «انسان بطور کلی»، «نای» گفته میشود. واژه «اوز» و «آز» که نی باشند، به معنای «انسان» و «من» بودند. انسان، با «نای» خواندن خود، خود را همگوه خدا میدانست. نام خدا نیز «نایِ به» بود که همان سننا یا سیمرغ باشد، و نام دخترش، که در عربی، زُهره خوانده میشود، و در یونانی «افرودیت» میباشد، «رام جید» است، که به معنای «رام نی نواز» است. جیت و شیت و شید، نامهای نای هستند. جمشید، به معنای «جم، فرزند نای» است، که در واقع به معنای «جم، فرزند سیمرغ» است، چون سیمرغ، همان نای است. فرشید که مرکب از «فرش + شید» است به معنای نائیس است که با نوایش و افسره اش، جهان را تازه میسازد، فرشگرد میکند. خدا با نواختن نای، جهان را میآفریند. انسان و خدا، هر دو، نای هستند، چون یکی از دیگری میروید. نای، تصویر «خود روئی، خود زائی، خو نوازی، خود آفرینی» بود. نای، خودش، خودش را مینوازد و میسراید، و خودش، حکایت میکند. در مورد انسان، تن انسان، نای است، و جان انسان که اینهمانی با باد دارد (بندش، بخش چهارم)، نی نواز است. از اینرو مولوی میگوید:

به درون تست ، مطرب ، چه دهی کمر به مطرب
 نه کمست تن ، ز نائی (یک نای) ، نه کمست جان ، ز نائی (نی نواز)
 این بود که هم نوای نای و هم شیر و افشرد نای ، اشه (اشق = عشق) و نظم و
 حقیقت شمرده میشدند . انسان ، که نی باشد ، خودش را سرچشمه عشق و نظم و
 حقیقت میدانست .

ای صورت حقایق کل درچه پرده ای سر برزن از میانه نی ، چون شکروشی
 نه چشم گشته ای تو و ، ده گوش ، گشته جان
 دردم به شش جهت ، که تو دمساز هر ششی

تو، نائی هستی که میتوانی در همه جهات جهان ، جشن و شادی و طرب بیافرینی .
 نی ، دارای نه سوراخ یا نه چشم بوده است . البته ما امروزه ، معنای بسیار تنگ و
 محدودی از « نای » داریم . « نای » را در راستای « تصویر اصالت و آفرینندگی
 » بکلی از پیش نظر محو کرده ایم . از اینگذشته ، نی ، در فرهنگ ایران ، « رد
 » یا مهتر و نمونه اعلاهی همه گیاهان شمرده میشد ، طبعاً رد همه ابزار موسیقی (
 رباب ، چنگ ، بربط ، عود ، ارغنون ، چغانه ...) . در واقع همه نی بودند . نای
 نواختن که نی سرودن بود ، و سرود ، آهنگ نای بود ، به همین روال ، به نواختن
 همه اسبابهای موسیقی « سرودن » گفته میشد . نای نواختن ، در واقع ، معنای «
 نواختن موسیقی بطور کلی » را داشت . به همین دلیل ، واژه « موسیقی » ، از
 ریشه « نی » ساخته شده است . واژه شناسان ، چنان می پندارند که واژه «
 موسیقی » از یونانی mousike به عربی آمده ، و سپس از عربی به فارسی آمده
 است . این گمان ، به کلی غلط است ، و از بی خبر بودن از فرهنگ زرخدائی در
 ایران ، سرچشمه گرفته است . واژه « موسه » ، که واژه « موسیقی » از آن ساخته
 شده ، و پیشوند کنونی آنست ، نام خود سیمرغ (سننا = سه نای) است . « مو » که
 پیشوند « موسه » است ، در اصل به معنای « نی » است ، چنانکه مؤئیدن همان
 نوای نی است ، چنانکه نالیدن هم ناله نال (نای) است . موی سر ، اینهمانی با ارتا
 فرورد (سیمرغ = سننا = سه نای) دارد . « موی » در آثار پهلوی ، همانند گیاه
 شمرده میشود که ردش ، نای است . پسوند سه ، در « موسه » و پسوند « سی »
 در « موسی » ، به معنای عدد سه = 3 است . موسی ، به معنای سه نای یا
 سیمرغست که « نای به » میباشد . در بلوچی به سلمانی ، نائی گفته میشود ، و
 در عربی ، به تیغ سرتراشی یا دلاکی ، موسی گفته میشود ، و در فارسی ، استره
 گفته میشود . استره ، نام دیگر نی است . البته نی را برای حجامت و سرتراشی
 بکار میبرده اند ، ولی نقش اصلیش ، نواختن سرود بوده است . از اینرو در کردی
 به « ترانه » ، استران گفته میشود . این واژه در عربی ، به شکل « اسطوره » در
 آمده است ، چون استره ها ، ترانه ها و سرودهای دوره زرخدائی بوده اند . اسطوره
 ، ترانه ها و سرودهای فرهنگی زرخدائی است که گرداگرد « روند پیدایش و
 زایش جهان » دور میزنند . وادیان نوری و ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، همه

برضد «**درک جهان از راه پیدایش**» = از راه تبارشناسی ، به اصطلاح ترجمه شده پست مدرنها «**بوده وهستند** ، ازاینرو این «**اسطوره ها = استره ها**» را ، خوار و بی ارزش می‌شمارند . بالاخره نام موسی ، رسول یهودیان نیز ، نه عبریست و نه مصری ، بلکه به معنای سیمرخ است ، و در مدین باید از پدر زتش ، که پیرو این دین بوده است ، گرفته باشد ، و تجربه خدا ، به شکل آتشی که بوته را نمیسوزاند ، درست بیانگر مفهوم «**آتش**» در این فرهنگست . به همین علت ، «**موس**» بنا برگفته ناظم الاطباء ، به معنای «**بدست آوردن نطفه از زهدان ماده شتر**» هست . چون زهدان هم به ویژه ، نای است و نطفه ، در بندهش ، آب شمرده میشود . زهدان ، مانند نای ، اصل آفریننده بشمار میرفته است .

در فارسی ، «**زال موسیه**» به سازی میگویند که بیشتر زنان نوازند . از همین ریشه ، واژه «**موسیقار**» ساخته شده است . بنا بر برهان قاطع ، **موسیقار** سازی است که آنرا از **نی های بزرگ و کوچک** ، باندام مثلث ، بهم وصل کرده اند . یا میآید که سازیست که درویشان نوازند . اساسا «**درویش**» که در پهلوی «**دری غوش**» باشد به معنای سه خوشه و سه مرغ است . و بالاخره میآید که سازیست که شبانان نوازند . همه اینها نشان آنست که واژه موسیقار ، با ترکیبی از **نی های بزرگ و کوچک سروکار** داشته است . و بالاخره در برهان قاطع میآید که «**نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها ، آوازهای گوناگون برمیآید و موسیقی از آن ماء خود است**» . منقار ، همسان نای شمرده میشود . همه این گفته ها درست و گواه براینست که نام موسیقار با ساختاری از نای کار دارد . و این آلت ترکیبی نی را در آلمانی panfloete می نامند که به معنای «**نای پان**» میباشد . موسیقار از ترکیب مجموعه ای از سه نای ها ، باهم ساخته میشود . این واژه موسیقار ، باید ترکیبی از «**موسی + گر**» باشد ، چون **غر +** **غرو + گراو = گر** در اصل به معنای نی است . مقصود از این بررسی ، تنها آن نیست که فقط اصل واژه موسیقی ، نشان داده شود ، بلکه مقصود آنست که بیان شود که نی نواختن و بانگ نی ، بطور کلی ، معنای نواختن موسیقی ، با همه ابزار موسیقی را داشته است ، چون نی ، بِن همه ابزارهای موسیقی بوده است . **موسیقار** ، **نام خود سیمرخ یا سننا بوده است** ، چنانچه نام دیگرش ، **ققنس** میباشد که همان «**کوخ + نس**» است . نس ، بینی است ، و کوخ ، نی است . ققنس به معنای مرغیست که بینی (بینی هم که بین یا وین باشد به معنای نای است) اش یا منقارش ، نی است . منقار او به اندازه روزهای سال (منهای پنج روزخمسه) سوراخ دارد ، و هر روز جهان را با نوای دیگر ، میآفریند و طربناک میسازد و جشن میآفریند . در واقع ، **ققنس** ، **مرغ زمان است** . در فرهنگ ایران ، با نواختن نی در این معنای ژرف ، با **آهنگ موسیقی** ، **جهان همیشه از نو آفریده میشود** .

جهان و آفرینش ، با بانگ نای آغاز و آفریده میشود . از این رو در ادبیات ما ، لحظه نخست زمان را «**ازل**» نامیده اند . **ازل** ، **عید ازل است** .

چشم بگشا جان نگر، کش سوی جانان میبرم

پیش آن « عید ازل » جان بهر قربان میبرم

بُن جهان ، عید و جشن ازل است . بُن زمان ، جشن عشق و جشن موسیقی است . ازل ، درست نام خود این زنخدای نی نواز و موسیقی زن بوده است که در آثار مولوی فراوانست . ازل ، بُن زمانست ، نه آغاز زمان . بُن و اصل ، با مفهوم « آغاز » تفاوت دارد . در مقدمه الادب خوارزمی ، دیده میشود که « ازل » ، به معنای زن باریک میان است . این رد پائیتست که از این زنخدای باریک میان (= نی) باقی مانده است . واژه « ازل » ، در واقع مرکب از « آز + ال » است ، و « از » همان « اوز » است که « نای » باشد . پس ازل ، هم به معنای زنی خدا نی نواز است ، و هم به معنای زنخدای زاینده و آفریننده است ، چون « ال » ، خدای زایمان بوده است . ال ، که سیمرغ باشد ، همه کودکان جهان را میزایانیده است . دایه یا قابله و مامای همه جانها بوده است . ما امروزه معنای قابله و ماما یا دایه را در محدوده تتگی درمی یابیم . در فرهنگ ایران ، آفریننده جهان ، دایه و مامای جهان بوده است . آفریدن ، روند زائیدن و روئیدن بوده است . سیمرغ ، در شاهنامه ، هم دایه به معنای قابله و ماما ، و هم دایه به معنای شیردهنده و پرورنده است . در همین راستا ، حقیقت و نظم و قانون و بینش را ، یک روند زایشی از هرانسانی میدانستند . این بود که سیمرغ ، دایه بینش هم هست . حقیقت و بینش آن را ، از هرانسانی میزایاند . او ، معلم و مدرس بینش حقیقت ، یا نظام و قانون نیست . اینست که نای و بانگش ، متناظر با این زایشها بوده است ، و گستره پهناور و ژرفی از معانی داشته است .

چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای

آن نی بیدست و پا ، بستد زخلق دست و پای و دست و پای و دست و پای

نی ، بهانه است ، این نه برپای نی است نیست الا ، بانگ پر آن همای

خود خداست ، اینهمه روپوش چیست ؟ میکشد اهل خدا را تا خدای

برای درک این غزل ، نیاز به دگرگون سازی شیوه اندیشیدن ما هست . ما باید درک غزلیات مولوی را از راه « تشبیه و تمثیل » کنار بگذاریم ، و در آنها به « صورت » رو بیاوریم که هزاره ها بنیاد اندیشیدن در ایران بوده است . هر چند که « صورت اندیشی » ریشه در اساطیر (اسطوره = استره = نی + سرود و ترانه نی) دارد ولی « صورت اندیشی » ، از « اندیشیدن خالص در مفاهیم » ، جدائی پذیر نیست . هنوز نیز هر مفهومی ، در اندیشه آگاهبودانه ، همراه با صورت ، در ناآگاهبود هست . ما در آگاهبود « مفهوم اندیش » ، همزمان با آن ، در ناآگاهبود ، صورت اندیشیم . وهنگامی یک اندیشه مفهومی ، در ما اثر نیرومند میکند که صورت هائی که سایه وار در ناآگاهبود همراه با آنند ، ضمیر ما را به جوش آورند . سده هاست که محتویات غزلهای مولوی ، با کاربرد « روش درک تشبیهی و تمثیلی » گزارده و تاء ویل میگردند . گفته میشود که این اشعار ، انباشته از

تعبیرات و تمثیلات و تشبیهات و کنایات ... شاعرانه و بالاخره صوفیانه است . شاعر ، با قدرت خیالبافی اش آنها را برای بیان احساسات و اندیشه هایش ، ساخته و پرداخته است . **غزلیات مولوی ، چیزی جز رقص و آواز و نی نوازی زُهره نیست که همان رام ، خدای بزرگ ایران باشد . در مولوی ، رام جید ، رام نی نواز و چنگزن ، از سر رستاخیز خود را می یابد . همان بیت نخست از غزل بالا ، دیده میشود که مولوی میگوید ای بانگ نای ، این آهنگ و نوای موسیقی ، جهانی را از پای در آورده ، به عبارت دیگر ، مغلوب و چیره خود ساخته . البته همین جا در بیت دیگر میگوید : از خلق ، دست و پایشان را ستاده ای . مقصودش آنست که همه را به حرکت و رقص به آهنگ خود کشانده ای . خدا با نیروی « کشش آهنگ » کار میکند ، نه با امر و نهی و قدرت .**

بر ضرب دف حکمت ، این خلق همه رقصند

بی پرده تو رقصی ، یک پرده نپندارم

آواز دفت پنهان ، وین رقص جهان ، پیدا

پنهان بود آن خارش ، هر جای که میخارم

مگر مولوی نمیدیده است ، یا نمیدانسته است که در سراسر جهان امروز (حتا جهان امروز اسلام) در همان گستره اسلام نیز ، بانگ نای و موسیقی ، چیره بر اندیشه ها و معنویات و فرهنگ نبوده است و نیست ! خود مولوی در غزلیاتش میگوید که اهل عرفان در شهر ری ، برای شنیدن سماع در زیر زمین ، در گودالهایی که کسی نمیتوانست ببیند ، انجمن میکنند . مردمان برای سماع ، به غارهای خارج از شهر میرفتند . آیا در چنین جهانی ، موسیقی حق داشت ، انسان را فراگیرد ؟ منش و روح و روانش را لبریز کند ؟ آیا اولویت موسیقی ، که اولویت « کشش » بر « رانش » بر امر و نهی که نماد قدرتند « میباشد ، حق ابراز وجود داشت ؟ آیا اولویت موسیقی ، که بیان آنست که غایت زندگی ، شادی و طرب در این گیتی است ، حق داشت در برابر اندیشه قرآنی ، که زیستن برای لهو و لعب نیست ، قد بيفرازد؟ اینهمه نعره از سکولاریته و لائیسیتیه زده میشود ، ولی هیچکس ، از این باخبر نیست که رام یا زُهره ، گوهر سکولاریته و لائیسیتیه هستند . این رام جید ماست که با نوای نای و چنگش ، در کوی و برزن و شهرها باز خواهد رقصید و لائیسیتیه و سکولاریته را برای همه ، به هدیه خواهد آورد ، نه چند اندیشه خشک و بی ریشه و نامفهوم . آیا زبان موسیقی بیش از هزار سال حق داشت ، جای گزین قرآن یا هر کتاب مقدس دینی دیگر گردد ؟ آیا میشد که مسجد و نیایشگاه را تبدیل به جشنگاه ساخت ؟ اینست که آنچه در این غزل و سایر غزلهایش میآید ، تشبیه و تمثیل نیست . این اندیشه ها ، در ترانه ها و سرودها ی او ، به اسطوره ، به استره که در اصل به معنای نی است ، و در کردی ، استران به معنای ترانه است باز میگردد . استره ، ترانه ها و سرودهای فرهنگ سیمرغی بود که « نیایش و پرستش ، به معنای شادی کردن یا شادونیتن » بود . شادی و رقص و موسیقی ،

اینهمانی با نیایش داشت پرستش کردن ، پرستاری کردن از طبیعت و گیتی بود . نیایشگاه ، همان جشنگاه بود . پرستیدن خدا که « پرستاری کردن از طبیعت و انسان بود » ، چیزی جز شاد کردن و طربناک کردن طبیعت و انسان نبود . « تشبیه » ، اساساً کمکی است برای ملموس ساختن مفهوم انتزاعی . و هنگامی که انسان معنای مفهوم انتزاعی را شناخت ، دیگر نیاز به تشبیه ندارد ، و میتواند آنرا دوربریزد . در حالیکه در اسطوره ای و صورت اندیشی ، صورت یک پدیده بنیادیت ، و مفهومات ، تراشهای گوناگون آن هستند که معنای خود را در آن صورت ، می یابند .

مولوی میگوید که آهنگ نی ، چیزی جز « بانگ پرهما » نیست ، و آنگاه ، گامی فراتر می نهد و میگوید که : این بانگ پر همای ، خود خداست . این تصاویری که ریشه در بن فرهنگ ایران دارند ، به تشبیهات و تمثیلات شاعرانه کاستن ، و معانی عارفانه از آن گرفتن ، ریشه کن کردن فرهنگ ایران و خود عرفان و تصوف است . عرفان و تصوف ، از این ریشه هاست که آبیاری شده و روئیده اند . میان « تشبیه شاعرانه » و « تصویر اسطوره ای » فرق بسیار زیاد هست ، هرچندهم تصاویر اسطوره ای (بُنداده ای) انگیزاننده شعرا بوده اند . با آنکه این حاشیه روی ، چندان مطلوب نیست ، ولی انداختن نگاهی کوتاه به دومورد ، تفاوت تشبیه را با تصویر اسطوره ای ، تا اندازه ای محسوس میسازد ، که بدون درک زنده این تفاوت ، نمیتوان ریشه های اندیشه های مولوی را در فرهنگ ایران یافت . یک مورد ، مسئله ترجمه « اسد الله » به « شیر خدا » است . علی ، نخستین امام شیعیان ، اسدالله است و لقبسیت افتخارآمیز . این یک تشبیه است . علی ، مثل و مانند شیر است . این تشبیه ، نشان میدهد که علی ، نیرومند و دلیر بوده است . او اسد الله است . این صفت ویژه شیر بودن ، جلب نظر اعراب و یونانیان را کرده بود . این بود که به هر اکلس (هر کول) پوست شیر می پوشانیدند . هرکس پوست یا جامه شیر میپوشد ، شیر است . یا در روی سکه های یونان ، سراسکندر در میان سرشیر نهاده شده است ، تا نشان داده شود که او ، همان هرکول میباشد . در همین راستا ، مسلمانان هم ، علی را اسدالله میخواندند ، ولی ترجمه آن به « شیر خدا » نابود سازی فرهنگ ایرانست . چون خدای ایرانی ، شیر را که حیوان زدارکامه است نمیآفریند ، چون گوهر خدای ایرانی ، برضد زدارکامگی است و آفریده هایش همگوهر با او هستند . یعنی گوهر خدا ، برضد خشم و تجاوز و پرخاشگری و آزردن جانها و جهانگیری و جهاد است . خدا ، شیر ندارد . از تخم خدائی که جان برایش مقدس است ، شیر و پلنگ و گرگ و جنگ و پرخاش و جهاد . نمیروید . خدا ، نیاز به شیر ندارد . گوهر خدا ، متضاد با شیر است . شیر ، در فرهنگ ایران جانور درنده و خونخوار است ، و ایرانی نمیتواند رستم ، جهان پهلوان خود را شیر بخواند . ولی الله ، قدرت دارد که اسد را خلق کند . مخلوقات الله ، همگوهر الله نیستند . الله ، از گوهر خودش ، گیتی و انسان را خلق نمیکند . خدای ایران (یک

تلفظ خدا = هو دایه) که هودایه باشد ، دایه به و نیک است ، و از او نمیتواند درندگی و خونخواری ، پیدایش یابد . شیر در فرهنگ ایران ، جزو گرگ سردگان است . ایرانیان وقتی میخواستند اصل تجاوزگری و پرخاش و درندگی و جان آزاری را عبارت بندی کنند ، گرگی را تصویر میکردند که مجموعه همه گرگها و شیرها و پلنگها و ... است . شیر ، آفریده اهریمن زدارکامه بود و برضد خدا بود ، که اصل قداست جانست . پس اصطلاح « شیر خدا » در فارسی ، یک اصطلاح متناقض بود . از این رو ، رستم که متناظر با هراکلس یونانی است ، هیچگاه پوست شیر نمیپوشید ، بلکه « ببریان » میپوشید . ببر که « بیور » باشد ، سگ آبی است ، و بیان ، همان « بغان » است . سگ زمینی ، اصل دفاع از گزند و آزار (ضد دروغ) شمرده میشود . از این رو سگ آبی هم در همین راستا ، نماد دفاع از اصل قداست جان شمرده میشد . از این رو سگ آبی ، منسوب به آناهیتا ، خدای رودها شمرده میشد که از خدایانیست که متعهد به قداست جان است . رستم با پوشیدن این جامه ، نشان میداد که در پیکار ، فقط ماعمور دفاع از قداست جان مردماست ، و این اصل قداست جان ، برضد مفهوم « جهاد و جنگ مقدس » میباشد . او به جهاد دینی نمیرفت . در فرهنگ ایران ، هیچ جنگی ، مقدس نبود . هنگامی اسکندر به ایران آمد ، پوست شیر را کنار گذاشت ، و جامه « بیور » را پوشید ، تا تقلید از ایرانیان و تصویری را که ایرانیان داشتند ، کرده باشد ، بدون آنکه او ، فرهنگی را که پشتوانه این تصویر است ، بشناسد . بر پایه همین فرهنگ فردوسی میگوید که :

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را بکس

روشنفکران ما با آلودگی با ذهنیات عرب و یونانی و غرب ، به این شعر ، و غرور پوچ ایرانی میخندند ، و ایرانی و فردوسی را مسخره میکنند . در حالیکه خود ، از معنای این شعر ، که در سایه « اصل قداست جان و خرد » فهمیده میشود ، بیخبرند . اصل قداست جان و خرد ، و تعهد اخلاقی و اجتماعی و سیاسی به دفاع از قداست جان و خرد ، هنر هر ایرانیست . هنر ، به معنای فضیلت در عربی ، و ارتا در یونانی . از اینرو ، ایرانی به شیر درنده و خونخوار و زدارکامه ، وقعی نمیگذارد و ارزشی وارجی به نیرومندی و دلیری او نمیدهد . اکنون خوب دیده میشود که تشبیه « اسدالله » با ترجمه آن در فرهنگ ایران به « شیرخدا » و تصویر شیر و تصویر خدا در فرهنگ ایران ، بکلی ناخوان است . در اسلام و یونان ، این تشبیه ، مرغوب و مطلوبست ، ولی همان ویژگی ، در تصویری که شیردر فرهنگ ایران داشته است ، نامرغوب و نامطلوبست .

تشبیه شاعرانه دیگری که هنور نیز مغز بسیار از روشنفکران کذائی ما را بنام یک « مفهوم علمی » قبضه و فلج کرده است ، تشبیه شاعرانه « زیر بنا و روبنا » هست . این تشبیه را مارکس از بنائی گرفته است ، و برای بیان روابط عوامل اقتصادی و اجتماعی به همدریگر بکاربرده است . تصویری که او از « بنا » دارد با

تصویری که فرهنگ ایران از « بنا » داشته است ، باهم فرق دارند ، که اکنون آنرا بررسی نمیکنیم . برای مارکس ، بعضی روابط ، حکم زیر بنا را دارند، و برخی ، حکم روبنا . البته مارکس در این تشبیه ، چنانچه باید دقیق نشده است ، چون مقصودش از « روبنا Überbau » بیشتر تزئینات و ظاهر بنا هست، که آنها را بی اهمیت یا فرعی می‌شمارد . روابط تولیدی اقتصادی ، زیر بنا هست، و فرهنگ و اندیشه و دین و هنر و .. روی بنا و تزئینات Fassade هستند . این تشبیه شاعرانه ، در راستای محدود خاصی ، روشن‌گراست ، ولی در عمومیتش ، ویرانگرو زیان آور است . آیا عوامل اجتماعی را میتوان با چنین تشبیهی فهمید و معین ساخت ؟ آیا آنها واقعا چنین رابطه شاعرانه ای باهم دارند ؟ از این گذشته ، روی بنا ، تنها تزئینات روی دیوارهایش نیست . و همه انسانها در اطاقها و آپارتمانهای که روی زیر بنا ساخته شده اند ، زندگی میکنند . پس همه انسانها ، روبنائی و فرعی هستند ! این تشبیه شاعرانه ، خود را بنام یک مفهوم علمی جا انداخته است . و علم ، برای ایرانیان ، ناگهان قوانین تغییر ناپذیر مقدس شدند . آنها همیشه دم از قوانین علمی ، بشکل یک امر مقدسی میزنند . در حالیکه علم ، شک متدیک است . روش اندیشیدن بر پایه شک و آزمودن از نو، و تصحیح کردن اندیشه ها از آزمایشهای تازه هست . علم ، همیشه تئوری برای تفسیر و پیوند تجربیات نوین ساختن است . برای ایرانی ، فرهنگ ، چنین روبنائی نبود . و کاملا در نقطه روبروی این « تشبیه » ، قرار داشت . فرهنگ در ایران ، اساسا نام قنات و کاریزی در زیر زمین بود که آب در آن میجوشید و از آن بیرون میآمد . و آب ، تصویری بود از همه آبگونه ها ، از جمله خون و شیر و شیرجانوران و افشره گیاهان و روغن و آب همه چیزها ، جان و شیره (essence) چیزها شمرده میشد . به تشبیه مارکس ، فرهنگ در ایران ، زیر بنا شمرده میشد . قنات یا فرهنگ ، زاینده آب یا جان همه چیزها ، هرانسانی ، هرملتی بود . آب و شیر و افشره که « اشه » باشد ، حقیقت بشمار میرفت . از این رو مولوی میگوید :

موج دریای حقایق که زند بر گه قاف زان ز « ما » جوش بر آورد که ما کاریزم
انسان ، کاریز یا نایست که در درونش ، حقیقت میجوشد و موج میزند ، و اوست
که میگوید : « چون آب ، تو جان نقشهائی » یا آنکه میگوید :

ای صورت حقایق کل در چه پرده ای سر برزن از میانه نی ، چون شکروشی
افشره شیرین که حقیقت باشد ، از درون نای انسان، سر بر میزند . این بیان اصالت
انسانست . حقیقت و بینش به آن ، از درون وجود خود انسان فواره میزند و
میجوشد، و این حقیقت و بینش به آنست که تری و تازگی میآورد و آباد میسازد .
کاریزو قنات یا فرهنگ، از یک ملت ، میجوشد . فرهنگ ، گذشته از آنکه روبنا
نبود ، سرچشمه جوشش خود حقیقت هم شمرده میشد . اکنون ، این روشنفکران
کذائی ، میآیند و چند کتاب از دانشمندان باختر، در پیش خود می نهند ، و تعریفهای
گوناگون کولتور Kultur,culture را از آنها استخراج میکنند ، و بامعیار قرار دادن

اینگونه تعارف ترجمه شده ، بسراغ فرهنگ ایران میروند ، و میکوشند که فرهنگ ایران را در این تعریفهای تنگ و سطحی بگنجانند . حتا « روبنا » به معنای « سطح و ظاهر بنا » هم با فرهنگ ایران نمیخواند . امروزه میآیند ، برای فارسی سره سازی ، « رویه » را جانشین « سطح و ظاهر » میسازند . ولی « رویه و روی » در فرهنگ ایران ، همان « چهره » است که اصلا معنای ظاهری و سطحی ندارد . چهره که چیزی را باشد ، به معنای ذات و گوهر است . چهره که رویه باشد ذات را میگسترد . رویه ، رویش و پیدایش گوهر است . گوهر در روی و چهره ، هست . روی و چهره ، اینهمانی با ذات و گوهر یا زیر بنا دارد . اینست که واژه « روبنا » باید « ظاهر بنا ، سطح بنا ، بالای بنا .. » باشد تا این اشکالات پیش نیاید .

پس برای درک غزلیات مولوی ، باید از روش « تشبیهی و تمثیلی » بطور کلی دست بکشیم ، و کاربرد آنرا بسیار محدود سازیم ، و در اشعار مولوی ، دیده به تصاویر یا نقشهای اسطوره ای (یا به اصطلاح ایران ، بُنداده ای) بیفکنیم .

مولوی میگوید ، این بانگ نی ، بانگ پر هماغست و بانگ پرهما ، همان خداست . « باد » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با موسیقی (ترانه و آهنگ) دارد . وای به ، همان نای به است . سیمرخ یا ارتا فرورد ، نای به و وای به (یعنی : باد به) نام دارد . میدانیم خدا در فرهنگ ایران ، نای است ، که نام دیگرش « اووز » بوده است که معربش « عَزّی » است . در ضمن همان نیز که در کردی ، « هوما » خوانده میشود ، به معنای « خداست » . هوما ، هم مرخ هماغست و هم خداست . البته مرخ (بالها یش) نماد باد ، و آوازش ، نماد موسیقی بوده است . مثلا کردها میگویند « هومای بکو ، یعنی خدا بکند . یا هومای زانو ، خدا میداند . یا هومای واژو ، یعنی به امید خدا . البته هومه در کردی ، به معنای خُم است ، ولی خُم بنا بر برهان قاطع ، به معنای نای روئین کوچکست . ریشه این واژه ، همان « خامه و خام » است که نی میباشد . از این رو میتوان پیوند نای با هما ، و بانگ نای را با بانگ پرهما بازشناخت . به هما ، هماغست خمانی نیز گفته میشود که از جمله ، معنای « هماغست نای نواز » را دارد . علت هم این بود که نای ، همان زهدان بود ، که در آن ، تخم ویا نطفه ، زنده و پرورده میشود . از این رو در پهلوی « گراو » که نی باشد در تلفظ « گراب » به معنای زهدان است (ماک کینزی) و در آلمانی گراب Grab به معنای گور است . در واقع ، قبر ، زهدانی شمرده میشد که از سر ، مرده ، زنده میشود . به همین علت بود که در ایران ، بنا بر حفاریاتی که شده ، مرده را در خُم (خنب) میکردند که اینهمانی با زهدان و نی داشت ، تا از سر زنده گردد . رد پای این تصاویر ، در ترکی نیز باقیمانده است . چنانچه به هما ، لوری قوش و همچنین « بوغدایتو » گفته میشود . لوره ، آوازی یا ترنم است . به همین علت « لرها » ، نوای نی یا سرود نی یعنی نوای سیمرخ نامیده شده اند ، و لوری قوش به معنای مرغیست که نی مینوازد . و « بوغدایتو » ، هم به معنای زرخدائیسست (دایتی) که بوغ = نی مینوازد . همچنین به معنای « زرخدای خوشه » است ، چون

بوغدای ، خوشه گندم است، و واژه میتواند در اصل بوغدای + دایتی بوده باشد .
 و هردو معنا، درست است .هما یا هوما ، خودش نی یا نی خود نواز هست .
 و هوما که در اوستا humaayaa باشد ، دو گونه تجزیه پذیر است و هردو
 درست است . یکی « هوم + مایه » است ، و دیگری « هو + مایه » است . هو +
 مایه، به معنای مادر به است ، همچنین میتواند به معنای « آب به » باشد ، چون
 مایه در هزوارش ، معنای آب هم دارد (ماک کینزی) . البته در افغانی ، آبه ،
 معنای مادر دارد . دیگری « هوم مایه » است ، که به معنای « آب نی = افشره و
 آب هوم است که در اصل همان نی بوده است . البته زهدان ، آبگاه ، جای تراوش «
 شیره جان » است، مانند کاریز و قنات و چاه . چنانچه در کردی به حیض ، « بین
 مائی » گفته میشود ، که آب و خون « نی = وین » باشد .
 از دید آنها ، جهان از ماده اصلی « آو خون » شکل گرفته بود که برابر با آهنگ
 موسیقی (سرود نی) باشد . یا به عبارت دیگر ، از باد (آهنگ ونوا) و از باده (
 اشه و افشره) نی ، که همگوهر بودند ، جهان آفریده میشود . باد ، برابر با ترانه و
 موسیقی بود . چنانچه مولوی میگوید :

از باد چو بوی او بپرسم در باد ، صدای چنگ و سُرناست
 باد بهار پویان ، آید ترانه گویان خندان کند جهان را ، خیزان کند خزان را
 این تصویر ، در برگزیده یکی از بزرگترین اندیشه های فرهنگ ایران درباره
 حقیقت بود . علت هم این بود که هم آب (اشه و شیره) و هم باد (موسیقی
 و آهنگ) ، هر شکلی و نقشی و صورتی که بگیرند ، به آن شکل ، بطور
 ثابت نمی مانند . رویه مشترک این دو پدیده (آب و باد) سبب توجه نیرومند
 ایرانیان ، به « تجربه های فرارولی انگیزنده انسان » و درک آنها ، به
 کردار و ویژگی حقیقت (اشه) شدند. تجربه های مکرر و قاعده مند ، محاسبه
 پذیر میشوند ، و انسان از آنها سود میبرد ، چون میتوان بدانها اتکاء کند و
 مردمان امروزه چنین تجربیاتی را تجربه های « خیر و خوب و عقلی »
 میشناسند ، و با آنهاست که میتوان به قدرت رسید . ولی تجربه های ناگهانی و
 نابهنگام و نامکرر و تثبیت ناپذیر در یک یا چند صورت یا نقش ، تجربه
 هائی شمرده میشوند که محاسبه ناپذیرند، و عقل نمیتواند روی آنها حساب و
 کار کند ، و طبعاً از آنها نفرت دارد ، و آنها را شرّ و خلاف عقل (یا دیوانگی یا
 irrational) میداند . ولی اینگونه تجربه ها، بسیار انگیزنده اند و انسان را
 جوینده میسازند ، انسان را به شگفت میاندازند و اغواگرند . هرچند عقل آنها
 را شرّ می شمارد . این تجربه ها ، زندگی را تکان میدهد و تحولات شدید
 میآفریند . برای کسانی که « خرد جوینده ندارند که از جستجوی همیشگی کام
 میبرد » ، چنین تجربه هائی ترسناک و شرّ و نامفهوم و نامطلوب و
 آشوبنده و پریشان سازنده تلقی میگردند . ولی برای ایرانیان این « آبگونه
 و بادگونه بودن » ، ویژگیهای بنیادی حقیقت، شمرده میشدند :

ای گشته چو « باد » از لطافت پرباده شده چو ساتگینی
چون آب ، تو جان نقش هائی چون آینه ، حسن را امینی
هرجان خسیس کان (آب) ندارد می پندارد که تو همینی

حقیقت یا اشه یا خدا ، در هر شکل و نقشی ، بی شکل و نقش میماند . به همین علت
رام = زُهره = وای (باد) بود که همیشه میرمد و میگریزد . و این زرخداست که
سپس در اشعار مولوی، **مطرب عارف** یا **عارف مطرب** میگردد . بینش حقیقت ، با
پدیده های گریزنده ، پدیده هائی که بهر شکلی در میآیند، و لی هیچ شکل ثابت
و سفتی نمیگیرند ، کار دارد . این یک شناخت بسیار ژرف ، در رابطه با «رام»
بود ، که هم خدای موسیقی (باد) است، و هم خدای شناخت . این بود که در
فرهنگ ایران ، حقیقت در هیچ صورتی و عبارتی و گفته ای ، تثبیت و منجمد و
سفت نمیشود . اینست که در فرهنگ ایران ، اشه (**حقیقت + عشق + نظم**) هرگز
کتابی نمیشد ، تثبیت نمیشد ، سنگواره نمیشد

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگریزد ولی مکش تو چوتیرش، که از کمان بگریزد
از این رو در فرهنگ ایران ، همیشه باید از نو ، عشق و حقیقت و اندیشه و نظم را
جُست . حقیقت و عشق و زندگی و نظم و خود ، در هیچ صورتی و نقشی و عبارت
بندی ، یخ نمی بندد ، کتاب و آموزه مقدس و تغییر ناپذیر نمیشود . از این رو
خدایان ایران ، به ویژه رام که زُهره باشد، و مطرب معانی نزد مولویست و
سراسر غزلیات او لبریز از این زرخداست ، خدایان جوینده و پژوهنده اند ، نه
خدایان همه دان و پیشدان که دارنده کل علومند . **جائیکه حقیقت ، در یک صورت
ثابت نمیافسرد ، جویندگی و پژوهندگی همیشه ، ملازم اوست .**

چه نقشها که ببازد چه حيله ها که بسازد به نقش حاضر باشد ز راه جان بگریزد
بر آسمانش بجوئی ، چومه ز آب بتابد در آب چونکه در آئی بر آسمان بگریزد
ز لامكانش بخوانی، نشان دهد به مكانت چو در مكانش بجوئی، بلامكان بگریزد
از این و آن بگریزم ، ز ترس نی زملولی که آن نگار لطیفم ، از این و آن بگریزد
گریز پای چو بادم ، ز عشق گل ، نه گلی که

ز بیم باد خزانی ، ز بوستان بگریزد

چنان گریزد نامش ، چو قصد گفتن بیند که گفت نیز نتانی : که آن فلان بگریزد
چنان گریزد از تو که گرنویسی نقشش ز لوح ، نقش بپرّد ، ز دل نشان بگریزد
اینست که در غزلیات مولوی ، « **زبان موسیقی = آهنگ مطرب** » ، برای بیان
حقیقت نیرومندتر و رساتر است . آنچه به گفته نمیآید ، سرود و ترانه میشود .
سرود و ترانه و نوای نای (موسیقی) همگوه حقیقت و عشق و نظم هستند . همین
گریز پائی « **صنم = سن = سیمرخ** که نماد باد است » و اصل زیبائی و بُن کیهان
و بُن انسان است ، در غزل دیگر مولوی ، عبارت بندی میشود :

بروید ای حریفان ، بکشید یار مارا بمن آورید آخر ، صنم گریز پارا

به ترانه های شیرین ، به بهانه های زرین

بکشید سوی « خانه » ، مه خوب خوش لقار ا
 وگراو به وعده گوید ، که دمی دگر بیایم
 همه وعده ، مکر باشد ، بفریید او شمارا
 دم سخت گرم دارد ، که بجادوی و افسون
 بزند گره برآب او ، و ببندد او هوارا

به مبارکی و شادی چو نگارمن درآید بنشین نظاره میکن تو عجایب خدارا
 این باد گریزپا ، که نمیتوان آنرا بست ، این آب پراز موج (رام و سیمرخ ، هر دو
 موجند . هم رام در رام پشت میگوید که ، من خیزابم و هم نام عنقا اشتراک است و
 نام موج ، اشتراک است ، برهان قاطع) که نمیتوان به آن گره زد ، این رام یا زهره
 رمنده که درسراسر غزلیات مولوی ، به خود پیکر گرفته است ، خدای شناخت و
 دانش ، و همچنین خدای موسیقی و رقص وشعروترانه ، و خدای مدنیت و خدای
 جهان آرائی (رامیاری = سیاستمداری) است ، که در واقع نخستین پیدایش سیمرخ
 است . رام یا زهره ، نخست زاد سیمرخست . از سیمرخ است که « عرفان طرب
 انگیز = بینش شاد و رقصان » در شکل رام ، پیدایش می یابد .

صورت همه پرآن شود ، گر مرخ معنی پرزند

اینست که حقیقت در فرهنگ ایران ، با تجربه های فرّار و گریزنده و رمنده کار
 دارد . بانگ پرهما ، همان باد ، و بالاخره همان موسیقی و ترانه و سرود است .
 از این رو هست که گیاه روز « دی به آذر » که روز هشتم است ، و « خرّم » هم
 نام دارد که یکی از نامهای سیمرخست ، باد رنگ نام دارد . همچنین گل روز
 نوزدهم نیز که روز سیمرخست (فروردین = ارتا فرورد) است که همان گل
 بوستان افروز یا « فرّخ » است ، که نام دیگر سیمرخست . از این رو نیز هست که
 در روز 22 ماه که روز باد است ، روز اقتران یا عشق ورزی « هلال ماه ، یعنی
 رام با خوشه پروین » است که همان ارتا یا هما است . و از این اقتران ماه و
 پروینست ، که بنابر جهان بینی ایرانیان ، جهان ، پیدایش می یابد . اکنون دیده
 میشود که همین روز باد را مردم ، « دوست بین » میخوانده اند ، که به معنای «
 نای دوست است ، چون پسوند « بین » ، همان « وین » است ، که به معنای « نای
 » است . باد که در فرهنگ ایران ، موسیقی و آهنگ و امواج رمنده هوا بود ، روز
 اقتران هلال ماه (زهدان جهان) و خوشه پروین (تخم های گیتی) است . درباره
 این روز ، سپس بطور گسترده سخن خواهد رفت . مقصود اینست که عشق و جان
 و حقیقت ، با تموّج باد (موسیقی + با پرواز) و با آب (همه آبگونه ها ، از جمله
 باده و شیر و افشره هوم یا نیشکر ..) کار داشتند .

چشمه شکر جوشان کنم ، اندر دل تنگ نئی

اندیشه های خوش نهم ، اندر دماغ وکله ای

ای برگ پریشان شده در باد مخالف گر باد نبینی تو نبینی که چینی

گر باد ز اندیشه نجبد ، تو نجبی وان باد اگر هیچ نشیند ، تو نشینی

عرش و فلک و روح درین گردش احوال اشتر بقطارند و توان بازپسینی
 هلا ای آب حیوان ، از نوائی همی گردان مرا چون آسیائی
 چنین میکن که تا بادا ، چنین باد پریشان ، دل بجائی ، من بجائی
 نجنبد شاخ و برگ کی جز ببادی نپرد برگ که ، بی کهربائی
 چو گاهی جز ببادی می نجنبد کجا جنبد ، جهانی بی هوئی
 همه اجزای عالم ، عاشقانند و هر جزو جهان ، مست لقائی

باد، هم عشق است و هم جان . اینست که در فرهنگ ایران ، جان (زندگی) را از عشق نمیتوان برید و جدا ساخت . وجان انسان ، از باد= دم است . براین پایه است که حقیقت و شیره جهان ، صورت پذیر است، ولی در هیچ صورتی و نقشی و عبارتی ، ثابت و منجمد و خشک و سفت نمیشود . جان انسان ، چنین بادی ، چنین آهنگ موسیقی ، چنین بانگ نائی بود :

درون خرقة صد رنگ قالب خیال باد شکل آبگونم
 به صد صورت بدیدم خویشتن را بهر صورت ، همی گفتم : من آنم
 همی گفتم مرا صد صورت آمد و یا صورت نیم ، من بی نشانم
 که صورتهای دل ، چون میهمانند که میآیند و من ، چون میزبانم
 این تصویر باد، که همگوهر آهنگ و موسیقی بود ، سپس تجزیه شد، و یک بخش از آن ، « فوت خالص، بدون موسیقی » گردید ، و بخش دیگرش ، که موسیقی و آهنگ و ترانه بود ، طرد و تبعید گردید . یهوه ، فقط در انسان ، ریح و روح که فوت خالص و تهی از موسیقی است ، میدمد . روح انسان ، فقط ریح ، فوت عاری از موسیقی بود . به عبارت دیگر ، رام یا زُهره از وجود انسان ریشه کن گردید . « رواخ » عبری که به واژه روح تبدیل شده است ، « فوت بی موسیقی » است . در حالیکه این « رواخ » همان « روح » ایرانیست، که نی با آهنگ و بادبست که باهم مینوازد . ازنی ، فوت ، بیرون نمیآید بلکه ، نوا و سرود و موسیقی بیرون میآید . از سوئی ، کسی در نی نمیدمد و فوت نمیکند ، بلکه نی ، خود نواز است . یعنی روح = روح ، بیان اصالت انسانست، نه امری از الله یا فوتی ودمی از یهوه . بدینسان از تصویر اسطوره ای نی ، تشبیهی ساخته شد که انسان، نائی هست که دیگر خود رو و خودنواز نیست. یهوه ، فقط فوت(پُف) میکند، و دیگر در این فوت(پُف) ، موسیقی نیست . دیگر ، الله و یهوه ، زُهره یا رام نیستند ، نی مینوازند و با موسیقی ، جشن سازی نمیکند ، بلکه فوتشان (پُفشان) ، امر و حکم است . انسان را از آب و گل میسازند، و در آن فوت یا پفی میکنند، که بی موسیقی و ترانه و نوا و آهنگست .

بادی که جان انسان میشود ، بادی بود که از درون نی، بیرون آمده بود . این باد ی که تبدیل به جان انسان شده بود ، موسیقی و ترانه و آهنگ بود . باد و نی و آهنگ و آواز ، در بُن ، پدیده های جدا ناپذیر از هم بودند که میآفریدند و به جنبش میآوردند و گوهر چیزها را شکوفنده و زاینده میساختند . این تصویر که باد ، مریم را آبستن

میکنند، یا دروزیدن به درختان ، شاخه هارا آبستن میکند ، در اشعارمولوی فراوانست . حتا جبرئیل ، چنین بادی شمرده میشود . البته این باد ، فوت و پُف و ریخ نیست ، بلکه موج هوا یا آهنگ موسیقائیت که باد که رام = وای خوانده میشود . باد ، دم نای است . باد همان « پاده» ، همان نی است . به همین علت هست که « روح » که نی باشد و همان « روواخ » عبری است که واژه عربی «روح» شده است ، درفارسی ، نام پرده ای از موسیقی است . جداکردن فوت از موسیقی در باد= دم ، مسئله طرد و تبعید فرهنگ زرخدائی بود که استوار برعشق و کشش بود، و آشتی ناپذیر با ایده قدرت (امر ونهی) بود . بدینسان در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، روح ، فقط « نفس ناطقه » شد، و دیگر گوهر طرب و جشن و شادی و عشق نبود . ویژگی گوهری « باد » ، که آهنگ موسیقی و عشق و نوای آفریننده از بانگ نای است ، سرکوبی شده است .

رد پای این آفرینش از بانگ نای ، یا بطورکلی از آهنگ موسیقی در بندهش ، که بُداده ها (اسطوره های) ایران است ، درشکل تحریف شده در روایات زرتشتی باقی مانده است . این زرخدای نی نواز یا موسیقی ، با نواختن نای ، بُن آفرینش جهان بود ، ازاین رو « بُن زمان » بود . به همین علت واژه ازل (از + ال) که به معنای زرخدای نی (نواز) است، به معنای « آغاز زمان » بکار برده میشود . همچنین در اوستا ، ریپتاوین نیز در اوستا ، با نام خدای زمان زروان Zarvan باهم آورده میشوند . همین ریپتاوین که به معنای « دختر جوان نی نواز » هست ، سپس در متون پهلوی فقط به معنای « نیمروز» ، یک گاه از شبانروز ، بکار برده میشود . البته زر + ون که زمان باشد ، به معنای « درخت نی » است . چون هنوزدرکردی « زه ل » که همان « زر» میباشد ، به معنای نی = زهدان است . و « وَن » به درخت اطلاق میشود ، مانند « نارون » . ولی « وه نه » دراصل به معنای « به هم بافنده و پیوند دهنده و عشق » است . پس زروان ، به معنای نائیت که عشق میسرآید . این معنا در همان واژه « زمان » نیز باقی مانده است چون زمان ، مرکب از « زما + یانه » ، خانه پایکوبی و سماع و رام است . زم ، نام رام بوده است . ریپتاوین که در پهلوی به ریپهوین = ریفتن ، کاسته و سبک شده است ، فقط به معنای « نیمروز » بکار برده میشود ، دراصل به معنای دختر جوان نی نواز است ، چون ریپتا ، به معنای دختر جوان است ، و « وین » هم درسانسکریت و هم دربلوچی به معنای نای است، و همان « بینی » امروزه است، و در افغانی و آلمانی به معنای باده است، چون افشره نی ، همگوهر با باده شمرده میشود . در واقع ، باده ، مانند موسیقی درون نی = باد ، اصل آفریننده و پدیدارسازنده گوهر شمرده میشود است . باده ، گوهر انسان را پدیدار میسازد که حقیقت (خدایان بهرام + رام + سیمرخ است) است . این بود که موسیقی (باد) و باده ، یک خویشکاری مشترک داشتند . آنها گوهر آفریننده راستی و بینش بودند . درهمین راستا نیز موسیقی و باده و مستی ، در غرلیات مولوی ، و سایر عرفا

بکار برده میشود . مستی از موسیقی و باده ، با پیدایش حقیقت از گوهر انسان ، پیوند جدا ناپذیر داشت . نکوهش و تحریم شریعت اسلام درباره موسیقی و باده ، هیچ گونه تغییری در رابطه ای که فرهنگ ایران با موسیقی و باده داشته ، نمیدهد . کاستن این تصویر هزاره های فرهنگ ایران از موسیقی (باد) و باده ، به تشبیهات عرفانی یا شاعرانه ، نابود ساختن فرهنگ ایرانست . موسیقی و باده ، راستی - گوهر است . باده ، گوهر انسان را آنطور که هست ، پدیدار میسازد . همچنین باد در بندش به هر جا که میوزد ، گوهر چیزها را پدیدار میسازد . این در آن زمان ، معنای آفرینش و پیدایش حقیقت و بینش را داشته است . اینست که در بندش بخش چهارم (پاره 39) میآید که « تا پیش از آن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود که رپهوهین است . هر مزد با امشاسپندان به رپهوهین گاه ، مینوی یزش را فراز ساخت . به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید » . این همان اسطوره آفرینش جهان با نواختن نی است که الهیات زرتشتی گرفته و آنرا مسخ ساخته تا آفرینش جهان را بوسیله اهورامزدا ، از نو عبارت بندی کند . رپیتاوین را فقط به مفهوم یک گاه از زمان - نیمروز - کاسته است ، و یزش را به معنای نیایش ودعا کاسته است . در حالیکه « یزتن » ، در اصل ، معنای نی نواختن داشته است . **رپیتاوین با نواختن نی در نیمروز ، جهان را میآفریند** . اسطوره نخستین فرهنگ ایران ، ماده ای برای بیان اندیشه آفرینش بوسیله اهورامزدا میگردد . اهورامزدا با امشاسپندان با همدیگر ، در نیمروز نیایش میکنند ، و از این نیایش دسته جمعی ، جهان آفریده میشود . بدینسان رپیتاوین ، خدای نی نواز ، حذف میگردد . البته همین اندیشه نیز ، هزاران فرسخ از اندیشه خلق جهان با امر گن فیکون ، فرق دارد . البته این نیایش و یزش اهورامزدا با امشاسپندان ، معنای دعا کردن اسلامی را ندارد ، چون آنها خطاب به کسی یزش نمیکنند . همین نکته ، گواه بر آن است که یزش در اصل ، نواختن نای و موسیقی بوده است . **ولی الهیات زرتشتی با کاربرد این روش ، اندیشه آفرینش جهان از موسیقی را حذف و تبعید میکند** . در متون پهلوی و روایات زرتشتی دیده میشود که این اهریمن است که علاقه به سرود یعنی آهنگ نای و موسیقی دارد . بدینسان در الهیات زرتشتی ، موسیقی ، اهریمنی میشود . ولی مولوی برغم اسلام ، خطاب به دل و نوای نای آفریننده اش میکند . دل در هزوارش ، ریم من ، خوانده میشود که مینوی نای باشد . ریم در اصل ، به معنای نای و شاخ بوده است ؛ چنانچه به کرگدن که همیشه به شاخ بینی اش مشخص میگردد ، ریم گفته میشود . همچنین نام سیمرغ ، ریم ژدا بوده است . در واقع ریمن که دل باشد معنای « تخم سیمرغ » را هم دارد . زمزمه این دل انسانست که همان صوریا سرنایست که با نواختنش ، رستاخیز را برپا میکند :

زبانگ پست تو ای دل ، بلند گشت وجود

تو نفخ صوری ، یا خود قیامت موعود؟

شنوده ام که بسی خلق ، جان بدادو بمرد ز ذوق و لذت آواز و نغمه داود

شها (شاه که همان شاخ و نی باشد، نام سیمر غست) نوای توبر عکس بانگ داود است
کزان به مُرد و ، ازین زنده میشود موجود